؟بس؟

شماره آرشیو: 1309

اَعوذ بالله من الشیطان الرجیم

"يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فیٖ رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ وَ نُقِرُّ فِی الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفّىٰ وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَى أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا وَ تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ." ﴿۵﴾ ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ يُحْیِ الْمَوْتىٰ وَ أَنَّهُ عَلىٰ كُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ ﴿۶﴾ وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ ﴿۷﴾."[[1]](#footnote-1)

"ای مردم! اگر در باره­ی روز رستاخیز (و قدرت خدا) در برانگیختن مردگان، شک دارید، (بدانید که) ما شما را از خاک و آنگاه از آب نطفه، آنگاه از خون بسته، آنگاه از پاره‌ گوشتی، تمام و ناتمام، آفریده­ایم تا (قدرت خود را) بر شما آشکار سازیم و هر چه را بخواهیم تا وقت معینی، در رحم­ها قرار می‌دهیم. آنگاه شما را که کودکی شده­اید، (از رحم) بیرون می­آوریم تا (زندگی کنید و) به حدّ کمال بلوغ خود برسید؛ و برخی از شما (دراین­بین) می­میرند و برخی به سالخوردگی (و دوران ضعف و ناتوانی) برده می­شوند، تا آنجا که پس از دانستن، چیزی ندانند؛ و زمین را پژمرده بنگری، آنگاه چون باران بر آن فرو بباریم، جنبش یابد و نموّ کند و از هرگونه گیاه زیبا و بهجت­انگیز برویاند (5). اين ـ مراحل آفرینش آدمی و رویانیدن گیاهان ـ از آن روست که خدا، حق است، و اینکه مردگان را زنده می­کند، و اینکه بر هر کاری تواناست (6). و اینکه رستاخیز، آمدنی است، هیچ شکی در آن نیست، و اینکه خداوند هرکه را در گورهاست، برمی­انگیزد (7)."

**دلائل و شواهد معاد در دنیا**

در آیات گذشته مقداری راجع به معاد بحث شد. اینک در این آیات شریفه، در مورد توجه دادن به مسئله­ی معاد، از دو دلیل استفاده شده است: یکی مسئله­ی تحول انسان در مراحل مختلف خلقت؛ و دیگر تحولی که در زمین، به ویژه در امر روییدن گیاهان و نموّ نباتات پیدا می شود. یعنی توجه داده می­شود به این که مسئله­ی معاد، صحنه­های مشابهی در همین دنیا دارد؛ و شما علی­الدّوام، مقابل چشم­تان، مشابه معاد را می­بینید. بنابراین نه تنها امکان معاد، اثبات می­شود، بلکه نمونه­هایی از وقوع معاد هم در همین دنیا به طور مرتب به شما ارائه می­شود. همین موضوع تطوراتی که روی جنین، در رحم مادر، انجام می­شود؛ خود این حرکتی از مرحله­ی نقص به کمال و نیز رسیدن به حیات است. این نمونه­ای است از اینکه بالأخره این عالم، تحت همین نظام، در حرکت است تا به حیات مخصوصِ به خودش برسد؛ و ازاین­رو به مردم خطاب شده و می­فرماید: "يَا أَيُّهَا النَّاسُ"؛ و تنها خطاب به اهل ایمان، یعنی "يَا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا" نیست؛ بلکه "يَا أَيُّهَا النَّاسُ" است؛ برای اینکه این جریان مربوط به اهل ایمان نیست.

**معاد: آینده و عاقبت جریان نظام خلقت**

این نظام خلقت، که در جریان است و به پیش می­رود و عاقبت منتهی به معاد می­شود، مربوط به همه­ی انسانهاست؛ و این­طور نیست که اگر کسی باور نداشته باشد، به آنجا نمی­رسد؛ خیر؛ چه کسی باور بکند، یا نکند، این نظامی است که آدمی را به آنجا منتهی خواهد کرد؛ نه اینکه اگر مؤمن شد، به معاد می­رسد و اگر کافر شد به معاد نمی­رسد؛ این­طور نیست. مثل تولد و ولادت انسان از شکم مادر است. مگر این مختص به اهل ایمان است؟ یعنی مگر کفار، از مادر زاییده نمی­شوند؟ چرا این تولد برای همه­ی مردم است. همه­ی مردم، وقتی مراحل جنینی خود را در عالم رحم، به پایان رساندند، حال تولد در آنها پیدا می­شود؛ یعنی از شکم مادر به دنیا متولد می­شوند. حالا این نطفه­ی در رحمِ مادر، چه نطفه­ی مؤمن باشد؛ چه نطفه­ی کافر باشد؛ فرقی نمی­کند. به هرحال این مراحل طی خواهد شد و از رحم به دنیا خواهد آمد؛ چه مؤمن­زاده باشد یا کافرزاده. مسئله­ی انتقال از عالم دنیا هم به عالم برزخ و محشر، همین­طور است، و همه­ی مردم را شامل می­شود؛ اعم از اینکه مؤمن باشند یا کافر. منتهیٰ خداوند، برای اینکه آدمی، سعادت خودش را تأمین کند، در اینجا اعلام و اِخبار کرده و از آینده­ی خلقت، مردم را با خبر کرده است. انبیاء را فرستاده و رسل معصوم، آمده­اند و از آینده خبر داده­اند. نه اینکه اگر اینها قبول نکنند آینده واقع نمی­شود خیر. شما چه قبول بکنید چه نکنید، این آینده سر راه شماست. بنابراین، خطاب به مردم، یعنی "يَا أَيُّهَا النَّاسُ" است، و "يَا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا" نیست.

**نمونه­ای از حیات پس از مرگ: مراحل و تطورات خلقت انسان**

"يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فیٖ رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ".[[2]](#footnote-2)

 اگر در مسئله­ی قیامت و حیات بعد از مرگ، تردیدی دارید، چشم خود را باز کنید و نمونه­اش را در همین عالم ببینید. نمونه­اش، تطورات و تحولات و از مرگ، به حیات رسیدن، در همین دنیا و مقابل چشم خودتان است، که همیشه می­بینید؛ هر سال مسئله­ی بهار، بعد از زمستان تجدید می­شود و همیشه نطفه­ها از مرحله­ی نطفه بودن و علقه بودن و مُضْغَه بودن تا به زنده شدن می­رسند. این قانونِ احیای بعد از مرگ، همیشه و علی­الدّوام در عالم، جریان دارد.

**"بعث"؛ حرکت توأم با جدّ و اهتمام و شدت**

کلمه­ی "بعث" در آیه­ی "إِنْ كُنْتُمْ فیٖ رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ"[[3]](#footnote-3) (یعنی اگر نسبت به بعث و قیامت و برانگیخته­شدن ریبی دارید)، همان "حرکت" است؛ منتهیٰ حرکتی که توام با شدت و به جد و اهتمام باشد. گاهی از اوقات شما مثلاً دست کسی را می­گیرید و حرکتش می­دهید؛ و به اصطلاح، تفریح­کنان حرکت می­کنید. این "بعث" نیست. "بعث" وقتی است که کسی را با جدّیّت تمام، حرکت می­دهید و دنبالِ کاری می­فرستید. پس "بعث"، عبارت از حرکت دادنی است که توأم با جدّ و اهتمام و شدت می­باشد و یک انگیزه­ی اصیل در کار است؛ یعنی شما با یک انگیزه­ی اصیلی که مورد اهتمام است، کسی را حرکت می­دهید این بعث است.

**عالم هم بعث دارد**

این عالم هم بعثی دارد و مبدأ این عالم، انسانها را روی یک مقصد اصیلی حرکت داده و برانگیخته است و بعد از اینکه به عالم خاک رفتند، مجدداً برانگیخته خواهند شد و با جدّ و اهتمام تمام، اینها را به حرکت درمی­آورند و رو به یک مقصد اصیلی آنها را حرکت می­دهند. این مسئله، مسلّم است و اگر در این بعث، شما ریبی دارید، به تطورات و مراحل آفرینش خودتان و نیز احیاء زمین مرده در بهار توجه نمایید.

**"ریب"؛ شک توأم با اضطراب و نگرانی و خوف از آینده**

"ریب" همان شک است؛ البته یک فرقی با شک دارد و شاید بتوان گفت که "ریب"، یک نوع از شک است. شک، یک معنای عام است و اقسام مختلفی دارد. آن قسمی، از شک و تردید که با اضطراب و نگرانی، توأم باشد به آن "ریب" گفته می­شود. پس "ریب"، تردیدی است توأم با اضطراب و نگرانی و توأم با خوف و اینکه در آینده چه خواهد شد. برای مثال، گاهی شما شک دارید، که زید از سفر آمده یا نیامده، این شک است. اینکه من شک دارم و نمی­دانم، زید از مسافرت آمده یا نیامده، - اگرچه خودش مطلبی است - ولی برایم اهمیتی ندارد، و هیچ اضطراب و نگرانی نسبت به آن ندارم. اما اگر برفرض، شک دارم که فردا احتمال دارد جریانی مثل زلزله واقع بشود و نمی­دانم، آیا زلزله می­آید یا نه؛ این تردید که با خوف و نگرانی و اضطراب همراه است، و اینکه اگر اتفاق بیفتد، چه باید کرد؛ این "ریب" است. پس آنجایی که شک و تردید، توأم با اضطراب و نگرانی باشد و یک حالت خوف از آینده در کار باشد، "ریب" گفته می­شود. اما آنجایی که اعمّ از این باشد، شک است. برای مثال، خداوند درباره­ی خود قرآن می­فرماید:

"ذلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ".[[4]](#footnote-4)

"در [وحی بودن و حقّانیّت] این کتابِ [با عظمت] هیچ ریب وشکی نیست."

منظور این است که کسانی که منکر بودند و یک حالت تردیدی در حَقّیَّت قرآن داشتند، اما درعین­حال، این تردیدشان، توأم با نگرانی بود، که نکند در واقع، این کتاب آسمانی باشد و ما در اثر مخالفت، گرفتاری­ها داشته باشیم. یعنی با آنکه منکر بودند و بر اساس اِتِّباع[[5]](#footnote-5) از شهوات، زیر بار نمی­رفتند، درعین­حال این نگرانی هم در ایشان بود. بنابراین، تنها تردید نبود؛ بلکه "ریب"، یعنی تردید با نگرانی بود. اینجا هم راجع به قیامت، "ریب" است:

"إِن كُنتُمْ فِی رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ".[[6]](#footnote-6)

اگر چنانچه شما درباره­ی بعث و قیامت، "ریبی" (یعنی شک و تردیدی که قهراً توأم با نگرانی است)، هم داشته باشید، ولی اگر چنین باشد؛ بدبختی­ها خواهد بود. بله اگر ریبی دارید؛

"إِن كُنتُمْ فِی رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا"؛[[7]](#footnote-7)

چشم خود را باز کنید و خلقت خود را مشاهده کنید؛ ببینید ما شما را چه­طور خلق کرده­ایم.

**مشابهت آفرینش و تطورات خلقت انسان با قیامت**

خود این آفرینش شما و تطوراتی که در خلقت شما پیش آمده، صحنه­ای مشابه با همان قیامت است؛ یعنی بعد از این مراحل، در این عالم، منتهٖی به حیات شده­اید. بنابراین مطمئن باشید، این نظام خلقت هم در کُلّیّت خود، یک حرکت و تحول و تکاملی دارد که منتهٖی به حیات مخصوص به خودش خواهد بود، نه حیات موقت فردی؛ بلکه یک حیات همیشگی است، که مال همه­ی ابناء بشر می­باشد.

"إِن كُنتُمْ فِی رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن تُرَاب".[[8]](#footnote-8)

ما شما را از خاک آفریده­ایم.

**آفرینش انسان از خاک**

در این عبارت که "ما شما را از خاک آفریده­ایم"، دو احتمال وجود دارد:

احتمال نخست، اینکه پدربزرگ شما یعنی آدم ؟ع؟ را از خاک آفریدیم، ولی شما از نطفه­اید.

"ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ".[[9]](#footnote-9)

"سپس نسل او را از عصاره­ای از آب ناچيز و بی­قدر، خلق كرد."

به­هر حال، خود آدم را از خاک ساختند و بعد نسل او را از نطفه آفریدند.

پس در عبارت "فَإِنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن تُرَابٍ"،[[10]](#footnote-10) یک احتمال این است که شما را از خاک ساخته­ایم؛ یعنی چون ریشه­ی شما در خلقت، منتهٖی می­شود به آدم و آدم را هم از خاک ساخته­ایم؛ پس شما از خاک هستید.

احتمال دیگر هم این است که همه­ی فردفرد شما از خاکید؛ نه اینکه آدم فقط از خاک بوده است؛ بلکه فردفرد ما هم از خاک هستیم. یعنی ما را از چه ساخته­اند؟ از نطفه. نطفه از چه است؟ از مواد غذایی؛ و این مواد غذایی در وجود والدین ما، تبدیل به نطفه شده است. آن مواد غذایی از کجاست؟ از خاک. بالأخره همه­ی مواد غذایی به خاک برمی­گردد. براین­اساس، همه­ی ما هم از خاک آفریده شده­ایم؛ نه اینکه فقط آدم، از خاک بوده است و ما از خاک نیستیم؛ نه؛ ما هم به خاک منتهٖی می­شویم؛ زیرا ما از نطفه، نطفه از خون، و خون والدین ما هم از مواد غذایی، و مواد غذایی هم از خاک گرفته شده است.

**خلقت انسان از آب و نطفه**

البته در مواد غذایی ما، آب هم هست؛ و تنها خاک نیست؛ اما قسمت عمده­ی اجزاء تشکیل دهنده­ی مواد غذایی ما از خاک است. به­هرحال، آب هم هست و مسئله­ی حیات انسان، منتهٖی به آب می­شود؛

"وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ".[[11]](#footnote-11)

"و هر چيز زنده‏­ای را از آب پدید کرديم."

ولی مع­الوصف، آن مواد اصلی و اصیلی که اگر دقت بشود، آب هم در آن مواد غذایی، مستهلک می­شود، از خاک است. بنابراین:

"َإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ".[[12]](#footnote-12)

به­هرحال، ما این خاک را حرکت دادیم و تبدیل به نطفه کردیم. توضیح آنکه همین خاک است که برای مثال، تبدیل به گیاه و میوه شده؛ بعد آن گیاه و میوه را حیوانی مثلاً گوسفندی خورده؛ و آن گیاه در وجود آن حیوان، تبدیل به گوشت شده و آن هم غذای شما شده و تبدیل به نطفه شده است. به­هرحال ما از خاکیم و در مرحله­ی بعد هم به نطفه، تبدیل و از آن خلق شده­ایم:

"ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ".[[13]](#footnote-13)

مرحله­ی بعد از "نطفه"، "علقه" است.

**نطفه، آیت بزرگ الهی**

توضیح آنکه نطفه، از آیات بزرگ الهی است. نطفه، به حسب ظاهر ، متساوی­الاجزاء و متشابه­الاجزاء است. یعنی تمام اجزایش، متشابه هستند؛ اما از همین اجزای متشابه، این پیکر انسان، ساخته شده که مختلف­الاعضاء است؛ به­طوری­که چشم، گوش، پوست، استخوان و اعصاب شده است. عجیب است که خداوند از همین یک قطره نطفه­ای که تمام اجزایش با هم متشابه هستند و اختلاف و تمایز زیادی با هم ندارند، هم گوشت می­سازد، هم استخوان می­سازد، هم بینایی می­سازد، هم شنوایی می­سازد، هم گویایی می­سازد، و هم درک و شعور و عقل ایجاد می­کند؛ "تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ".[[14]](#footnote-14)

"بزرگ و بزرگواراست خدای یکتا كه نیکوترين آفرینندگان است".

حتی گفته­اند همین مقدار قطره­ی آب که حجمش، مجموعاً از یک انگشتانه هم کمتر است، برای ساختن تمام انسان­های کره­ی زمین – که برفرض چهارمیلیارد نفر می­باشند -، ///// [بهتر است که در پاورقی، تاریخ سخنرانی ذکر شود] کافی است.

 بنابراین "نطفه"، که مقداری راجع به ویژگی­هایش، صحبت شد، یکی از آیات بزرگ الهی است.

**تبدیل نطفه به عَلَقه**

"مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ".[[15]](#footnote-15)

بعد این "نطفه" را تبدیل به "علقه" کردیم. همین قطره­ی آب، بعد از گذشت مدت چهل روز، به "علقه" یعنی خون بسته­، مبدل می­شود.

**تبدیل علقه به مضغه**

"ثُمَّ مِن مُّضْغَةٍ".[[16]](#footnote-16)

این "علقه" هم که "خون بسته" است، بعد از چهل روز به "مُضْغَه" مبدل می­شود. "مضغه" از "مَضْغ" است و "مَضْغ" به معنی "جویدن" است. بنابراین پس از سه مرحله، که عبارتند از تراب، نطفه و علقه، در مرحله­ی چهارم، به مضغه یعنی به یک قطعه­ی گوشت، مانند گوشت جویده­شده، مبدل می­شود. باز هم هنوز هیچ چیزی در آن نیست، و اجزاء، تمایزی ندارند.

**صورتگری و تخلیق مضغه**

مرحله­ی بعد مُخَلَّقه است؛ یعنی در آن وقت، ما این مضغه را صورتگری و تخلیق می­کنیم. به­هرحال، بعد، اجزاء و اعضاء را در آن تشکیل می­دهیم:

"مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ".[[17]](#footnote-17)

برای مثال اگر کسی در عالم رحم نگاه کند، خواهد دید که کم­کم و به تدریج، روی آن قطعه­ی گوشت، چشم کشیده می­شود، ابرو کشیده می­شود، پلک درست می­شود، مژه درست می­شود، بینی درست می­شود، لب درست می­شود؛ اما عجیب است که قلم و نیز نویسنده یا نقاش آن دیده نمی­شود؛ ولی این خطوط و نقوش دیده می­شود. بنابراین سؤال اینجاست که آن صورتگر و نویسنده کیست و قلمش کجاست؟ زیرا که این نقاشی و این اجزا ، به تدریج و کم­کم دارد روی همین قطعه گوشتی که به صورت گوشت جویده­شده است، نقش می­بندد: "مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ".

**مضغه­های مُخَلَّقه و غیر مُخَلَّقه**

منتهیٰ بعضی از این مضغه­ها تحت شرایطی سقط می­شوند؛ یعنی تام­الخلقه نمی­شوند و اجزای تمام به خود نمی­گیرند و به تمام خلقت نمی­رسند. برخی هم برعکس، مُخلقه می­شوند؛ یعنی تمام خلقت، به آنها داده می­شود و هر کدام، یک بچه­ی کاملْ­عیارِ انسانی می شود؛ به­طوری­که بعد از گذشت چهارماه، یک بچه­ای می­شود که همه چیز، اعم از دست، پا، انگشت­ها، اعصاب، گوشت، پوست و اعضای داخلی و خارجی را دارد؛ ولی هنوز جان ندارد؛ مثل یک گیاهی که روییده ولی هنوز جان ندارد.

پس یک قِسم، غیر مُخلقه است که سقط می­شود و به تمام خلقت نمی­رسد؛ و یک قِسم هم مخلقه می­شود؛ یعنی تخلیق و صورتگری می­شود و اعضاء به آن داده می­شود. تا اینجا این کار را کردیم، برای اینکه قدرت خود را برای شما روشن کنیم:

" لِّنُبَيِّنَ لَكُمْ".[[18]](#footnote-18)

و آن قدرتی است که خیلی زود، یعنی در ظرف چهارماه، یک قطره آب را به یک انسانی که همه چیز دارد، مبدل می­کند. این به یک تشبیه، مانند سنجاق کوچکی است، که ناگهان، هواپیمایی مجهز بشود. مسئله­ی تبدّل نطفه، به یک انسان این چنینی، که همه چیز دارد، خیلی عجیب است؛ و حتی از این مثالی هم که زدیم، حیرت انگیز تر است. تولد طفل یک روزه­ای که همه چیز دارد؛ اما از خود هیچ خبری ندارد؛ از همه چیز برای انسان، اعجاب­انگیز تر است؛ زیرا همه­ی اجزاء و اعضاء را به همراه خود آورده است، ولی از خود، بی­خود و بی­خبر است، و هیچ توجهی ندارد که چگونه تخلیق شده و این نقش­هایش، چه­طور ترسیم شده است.

"مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِّنُبَيِّنَ لَكُمْ".[[19]](#footnote-19)

به­هرحال خواستیم به شما قدرت خلاقه­ی خود را ارائه کنیم و روشن کنیم آن قدرتی که نطفه را آورده و چنین کرده، چگونه تعجب می­کنید که بعد از مرگ، خاک را بردارد و دوباره انسان بسازد؟! همان قدرتی که همان خاک را آورده و از آن انسان ساخته، یعنی خاک بودید و انسان شدید، تعجبی ندارد که اگر دوباره، خاک شدید، مجدداً انسان بشوید؛ "لِّنُبَيِّنَ لَكُمْ".

**حفظ برخی از جنین­ها در رحم تا اجل مُسَمّیٰ**

مرحله­ی بعدی عبارت است از: "و َنُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ".[[20]](#footnote-20)

بعد ما، تحت مشیّت­مان که شرایطی دارد، هرچه را خواستیم، یعنی بعضی از این بچه­ها را در رحم مادر نگه می­داریم تا "أَجَلٍ مُّسَمًّى".[[21]](#footnote-21) وقتی که این بچه، تمامِ خلقتش، به انجام رسید، به او جان می­دهیم و همین­طور در حال تکامل، نگهش می­داریم، تا مثلاً نُه ماهش تمام بشود. به طور متعارف، بعد از نُه ماه به دنیا می­آید، که این "أَجَلٍ مُّسَمًّى" است. "اجل مسمّیٰ"، مدت نامزد شده­ی در نظام خلقت است؛ یعنی مدتی که در نظام خلقت، برای انسان، نامزد شده مبنی­بر اینکه چقدر باید بماند تا بتواند به دنیا منتقل شود؛ بله "نُقِرُّ فِی الْأَرْحٰامِ مٰا نَشٰاءُ". ما در رَحِم­ها و شکم مادرها، آن عده از بچه­ها را که مشیّت­مان تعلق گرفته و برایشان شرایط مساعدی پیش آمده است که بمانند، تا وقت تولد یعنی" إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى" نگه می­داریم. تعدادی هم از رده خارج می­شوند و قبل از تولد، سقط می­شوند؛ که ممکن است در مرحله­ی علقه بودن یا مضغه بودن یا بعد از اینکه خلقت­شان تمام شده، ولی هنوز روح در آنها دمیده نشده، سقط شوند. بعضی نیز پس از دمیده شدن روح، جریانی پیش می­آید و می­میرند و سقط می­شوند. اما بعضی از آنها را نگه می­داریم تا "اجل مسمّیٰ" و آن مدت نُه ماه تمام شود.

**مرحله­ی خروج طفل از شکم مادر**

"ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا".[[22]](#footnote-22)

بعد شما را به صورت طفل، از شکم مادر بیرون می­آوریم: "نُخْرِجُكُمْ طِفْلاً".

براساس قاعده­ی ادبی، کلمه­ی "طفل" به معنای جمع هم استعمال می­شود؛ بنابراین شاید از این لحاظ نفرموده: "نُخْرِجُكُمْ اَطْفٰالاً" (یعنی "شما را به صورت اطفال بیرون می­آوریم")؛ بلکه کلمه­ی "طفل" استعمال شده است؛ زیرا "طفل"، معنای مصدری دارد و مصدر، مفرد و جمعش یکسان است، مثل "سمع"؛ چنان­که قرآن می­فرماید: "جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ".[[23]](#footnote-23) "ابصار" جمع است، ولی "سمع"، همیشه مفرد آمده، چون معنای مصدری دارد؛ و از این­لحاظ دیگر فرقی نمی­کند که مفرد یا جمع باشد. طفل هم، این­گونه است و معنای مصدری دارد و بنابراین مفرد و جمع بودنش مساوی است.

**سنّ أَشُدّ**

"ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ".[[24]](#footnote-24)

بعد وقتی­که به صورت طفل بیرون آمدید، شما را همین­طور حرکت می­دهیم تا به سن "أَشُدّ" برسید:

"لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ".[[25]](#footnote-25)

یعنی تا به سنِّ "أَشُدَّ"، بالغ بشوید؛ و آن سنی است که شدت و قوت در شما پیدا می­شود؛ و جهل شما به علم، عجز شما به قدرت و ضعف شما به قوت تبدیل می­شود. قبلاً به پدر به مادر وابسته بودید؛ ولی حالا مستقل می­شوید؛ و باآنکه پدر، مُرده و مادر، در دل خاک پوسیده، شما برای خودتان، مردی شده و می­گویید" "اَنَا رَجُلٌ"؛ یعنی "من دیگر برای خودم، یک مردی هستم"؛ چون مستقل شده­اید و به سن "أَشُدَّ" رسیده­اید: "لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ".

**مصلحت انسان در جهل و عجز ش به هنگام تولّد**

به­هر حال، مصلحت این انسان در همین بوده که خداوند از اول، او را جاهل و عاجز و ضعیف بیافریند. اگر بنا بود، همین انسان از بدو تولد از مادر، آدم عالِم و قادری باشد، چقدر متکبر می­شد و دیگر در مقابل هیچ­کس سر، فرود نمی­آورد. حالا با اینکه خودش می­فهمد که چه بوده و چه­اندازه، ناتوان و بی­عُرضِه بوده، بعد وقتی که به قدرت می­رسد چه می­کند؟ بی­عُرضه­ترین موجودات، بچه­ی انسان است، و از بچه­ی حیوانات، خیلی بی­عرضه­تر است؛ برای مثال بچه­ی گوسفند، وقتی از مادر، متولد می­شود، خودش، همان ساعت اول، می­ایستد و پستان مادر را هم پیدا می­کند و دنبالش می­رود؛ اما بچه­ی انسان، مدتها حتی چشمش نمی­بیند، گوشش نمی­شنود و اصلاً پستان مادر و حتی خود مادر را نمی­شناسد. آن­قدر بی­عرضه است که اگر یک مگس، توی دهانش برود، خودش نمی­تواند آن را براند. بعد وقتی، اندکی علم، یادش می­دهند و اندکی قدرت و قوت به او می­دهند،چه می­کند تا دوباره از او بگیرند؛ که در آن­وقت، مجدداً گَل و گوشش[[26]](#footnote-26) آویخته می­شود.

**آفرینش انسان از سستی**

"اللَّهُ الَّذِی خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَ شَيْبَةً يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ هُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ".[[27]](#footnote-27)

"خداست آن­كه شما را از سستی – در سستی و ناتوانی – بیافريد؛ سپس از پسِ سستی و ناتوانی، نیرو و توان داد؛ آنگاه پس از نیرومندی، سستی و پيری پدید کرد؛ هر چه خواهد می‏آفريند؛ و اوست دانا و توانا".

امام سجاد ؟ع؟ می­فرماید: "اِبْتَدَأْتَنٰا مِنْ مٰاءٍ مَهیٖن"؛ /// (مأخذ ذکر شود)

 "خدایا ما را از یک آب سستی آفریده­ای".

 بنابراین، چنین موجودی که از آبی سست، ساخته شده، اگر رهایش کنند، می­افتد؛ اما موقتاً یک قدرتی به او می­دهند: "لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ".[[28]](#footnote-28)

 شما را نگه می­داریم تا به سن "أَشُدَّ" برسید. منظور از "أَشُدَّ" هم در همه­ی جوانب، یعنی هم در جنبه­ی جسمانی و هم در جنبه­ی معنوی است؛ برای اینکه در معنا هم جهل­تان، مبدل به علم شده و مقداری علم پیدا کرده­اید، و یک عجز، مبدل به قدرت شده است. حالا در این دوره و مدت هم که هستید، همه نمی­مانید و به سن پیری نمی­رسید؛ مثلاً بعضی، در سن جوانی­می­میرید. زمان مرگ هم، ضابطه­ی مشخصی ندارد، که هر کسی در چه سنی می­میرد؛ بلکه روی مصالحی که هست و خداوند، خودش می­داند، بعضی از شما را در سنین گوناگون، مانند 10، 15، 20، 30، 40 سالگی یا سنین دیگر، قبض روح می­کند: "وَ مِنكُم مَّن يُتَوَفَّىٰ".[[29]](#footnote-29)

**قبض روح و گرفتن جان در خواب و در مرگ**

تَوَفّٖی" یعنی قبض روح و گرفتن. در اینجا منظور از "مَّن يُتَوَفَّىٰ" و اینکه شما را می­گیریم؛ "مرگ" است. چون "تَوَفّٖی" و "وفات" که به معنی "گرفتن" است، همیشه برای مرگ نیست؛ زیرا انسان، هم در خواب گرفته می­شود و هم در مرگ؛ ولی در اینجا، مقصود، "مرگ" است. به­هرحال "تَوَفّٖی" در خواب نیز هست و انسان در حال خواب هم "مُتوَّفیٰ" است.

" [اَللَّهُ يَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حينَ مَوْتِها وَ الَّتيی لَمْ تَمُتْ فی‏ مَنامِها".[[30]](#footnote-30)](http://tadabbor.org/?page=quran&SID=39&AID=42" \t "_blank)

["خداست که جان­ها را هنگام مرگشان می­گیرد و آن را که نمرده باشد،نیز به هنگام خواب [می­گیرد]."](http://tadabbor.org/?page=quran&SID=39&AID=42" \t "_blank)

آن کس که نمرده و خوابیده، او هم متوفّیٰ است، یعنی او را هم گرفته­اند؛ منتهیٰ در موقع خواب، تَوَفّٖی ناقص است، درصورتی­که موقع مرگ، تَوَفّٖی تام است که به تمامه گرفته می­شود. به­هرحال در اینجا مراد، مرگ است:

 "وَ مِنكُم مَّن يُتَوَفَّىٰ".[[31]](#footnote-31)

بعضی از شما در همین سنین اولیه متوفّیٰ می­شوید و می­میرید؛ اما:

"وَ مِنكُم مَّن يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ".[[32]](#footnote-32)

بعضی از شما را نگه می­داریم، تا به "أَرْذَلِ الْعُمُرِ" می­رسید.

**پست­ترین و نامطلوب­ترین مراحل عمر**

"أَرْذَل"، از "رذل" مشتق است؛ و "رذل" یعنی "پست". وقتی می­گویند فلان آدم، آدم رذلی است، یعنی آدم پستی است. "أَرْذَل" یعنی پست­ترین و نامطلوب­ترین مراحل عمر؛ و آن سن پیری است؛ یعنی خیلی پیر که واقعاً بدبختی او را فراگرفته است. اینکه برخی دعا می­کنند که خدا شما را پیر کند؛ این خیلی دعای خوبی نیست؛ برای اینکه آدم پیر، یعنی فاقد همه چیز؛ به­طوری­که چشم، دیگر نبیند؛ گوش، دیگر نشنود؛ و پاها و دست­ها بلرزد. البته اگر واقعاً کسی، پیری باشد که خیلی بیدار و هشیار است؛ و تمام نَفَس­هایش در راه خدا صرف شود، یعنی دارای طول عمری بشود که با حُسن عمل همراه است، این خیلی خوب است؛ اما طول عمری که آدمی مَشاعِرش[[33]](#footnote-33) را از دست بدهد، و به یک پیر ازپاافتاده و مریض ازچشم­افتاده­ای تبدیل شود، که بین بچه­هایش هم بی آبرو بشود، به­طوری­که حتی آنها نیز به او اعتنا نکنند، آن به درد نمی­خورد. به قول آن شاعر که می­گوید:

"یٰا رَبِّ لٰا تُحْیِنٖی اِلیٰ زَمَنٍ اَکُونُ فیٖهِ کَل مَن عَلیٰ اَحَدٖی خُذْ بِیَدٖی قَبْلَ اَنْ اَقُول لِمَنْ اَلْقٰی عِنْدَ القیام خُذْ بِیَدی". (27:05)// /// متن شعر، دقیقاً بررسی و اگر ایراد دارد، اصلاح شود. مأخذ نیز ذکر شود.

خدایا مرا زنده نگه ندار، تا آن زمانی که بار سنگینی، بر دوش دیگران بشوم. نکند به سِنّی برسم، که کَلِّ بر مردم و باری بر دوش دیگران بشوم. بنابراین "خُذ بِیَدٖی". یعنی خدایا! دستم را بگیر و از این دنیا مرا بلندم کن و بیرون ببر، قبل از اینکه به سنی برسم، که به هر رهگذری بگویم، دستم را بگیر. نرسم به آنجایی که تا بخواهم برخیزم، قادر به برخاستن، نباشم و بگویم دستم را بگیرید و بلندم کنید. پس "خُذ بِیَدٖی"؛ یعنی تو خودت دستم را بگیر و از این دنیا بیرونم ببر "قَبْلَ اَنْ اَقُول لِمَنْ اَلْقٰی عِنْدَ القیام خُذْ بِیَدی". (27:54)//// دقیقاً بررسی و اصلاح شود. مأخذ نیز ذکر شود.

بنابراین توضیح "أَرْذَلِ الْعُمُرِ"،[[34]](#footnote-34) که آدمی به نامطلوب­ترین و پست­ترین مراحل عمر برسد، این است که:

"لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِن بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً".[[35]](#footnote-35)

یعنی به حدی برسد که تمام علم­هایی را که یاد گرفته و هر چه بلد بود، یادش برود. واقعاً بعضی به مرحله­ای می­رسند که تمام مَشاعر خودشان را ازدست­می­دهند و هیچ چیزی یادشان نمی­ماند؛ حتی اسم بچه­هایشان را هم فراموش می­کنند و از بچه­اش می­پرسد که اسمت چیست؟

" لِكَيْلَا يَعْلَمَ".[[36]](#footnote-36)

**بازگشت نامطلوب به حالت کودکی**

در این حالت به بچگی­اش برمی­گردد و تقریباً یک حال کودکی پیدا می­کند؛ یعنی علمش به جهل، قوتش به ضعف، و قدرتش به عجز، مبدل می­شود و دوباره وابسته می­شود. در ابتدا، مدتی بچه بود و به پدر به مادر، و به این طرف و آن طرف وابسته بود؛ بعد رشید و مستقل شد؛ دوباره نیز وابسته می­شود و به این طرف و آن طرف تکیه می­کند؛ به­طوری­که تا به سراغش نیایند، برای مثال، نه آب به او می­رسد و نه غذا! این­طور جهل و وابستگی و ناتوانی، از بچه، خیلی خلاف انتظار نیست؛ به­طوری­که اگر بچه­ای یک حرف­های یاوه­ای هم بزند، حتی برای بزرگ­ترها، خوب و خوشایند است؛ اما از یک پیرمرد، انتظار چنین برخوردهایی را ندارند، و اگر سخن یاوه­ای بگوید، چه­بسا از او ناراحت خواهند شد. برای بچه، آینده­ی درخشانی است؛ اما یک پیرمرد، دیگر آینده­ی درخشانی ندارد؛ بلکه آینده­اش.بدتر خواهد بود! او به بچگی برگشته، اما ناگوارتر و نامطلوب­تر؛ زیرا بچه، در همان عالم بچگی، همه چیزش مطلوب است. حتی گریه و کثافتش برای والدینش مطلوب است؛ اما وقتی پیر شد، به بدبختی و بینوایی دچار می­شود، به­طوری­که اگر یک وقتی، خودش را نجس کند، توسط همان اولاد و همان کسانش چه خبر و غوغایی برپا می­شود! به­هرحال، این ناراحتی و این "أَرْذَلِ الْعُمُرِ" است؛ که به حدی برسد که بعد از همه­ی آن دانایی­ها، جاهل محض بشود و دیگر، چیزی نداند: " لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً".[[37]](#footnote-37)

**سنِّ أَرْذَلِ الْعُمُرِ**

این سن، غالباً در روایات، به صد سال تفسیر شده است؛ یعنی وقتی آدم، به سن صدسالگی برسد، "أَرْذَلِ الْعُمُرِ" می­شود. البته غالباً این­طوری است؛ ولی ممکن است بعضی در سنین پایین­تر هم به همین سن "أَرْذَلِ الْعُمُرِ" برسند. برای مثال، هفتاد سالش است، اما در عین حال رسیده به سنی که نامطلوب­ترین مرحله­ی عمرش است؛ به­طوری­که همه چیز باز یادش رفته است. برعکس، ممکن است آدم بعد از صد سال هم همچنان، هوشیار باشد. در همین تهران، بعضی از علما هستند که سنّشان از صد سال هم گذشته، ولی درعین­حال من را می­شناسند. بعضی باآنکه در بستر پیری افتاده­اند، در همان­حال، فردی بسیار باهوش و فعالند و خیلی کار می­کنند؛ مثلاً با تلفن، کارهایی را انجام می­دهند و حتی دستوراتی را می­دهند. چنین افرادی، باآنکه از صد گذشته و شاید صدوده­ساله هم شده­اند، اما به "أَرْذَلِ الْعُمُرِ"، یعنی نامطلوب­ترین مراحل عمر نرسیده­اند؛ زیرا همچنان فعالیت و هوشیاری خود را دارند؛ درصورتی­که بعضی ممکن است در کمتر از همان هشتاد سال به "أَرْذَلِ الْعُمُرِ" برسند. به­هرحال، سن "أَرْذَلِ الْعُمُرِ" در بین افراد مختلف، فرق می­کند؛ به­طوری­که در میان آقایان علما، بسیار کم پیدا می­شوند که به این مرحله برسند. توضیح آنکه چون آنها غالباً با مطالب علمی، مأنوس بوده­اند و اشتغالات علمی، در ایشان، ملکات علمی، ایجاد کرده و قوت درکشان خیلی قوی شده، برای اینها کم اتفاق می­افتد که به "أَرْذَلِ الْعُمُرِ" برسند و نادراً پیش می­آید که مطالب علمی­شان، یادشان برود و غالباً این­طور نیست. اما معمولاً اشخاص دیگری به غیر از علما، زودتر به مرحله­ی "أَرْذَلِ الْعُمُرِ" می­رسند، تا آنجا که در پی علم و دانایی، چیزی ندانند؛ " لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً".

**عاقبت و فرجام حرکت عالَم**

خداوند در این آیات شریفه، با ارائه­ی این نمونه­، یعنی تحولاتی که در نظام خلقت خود شما به وجود آمده، نمونه­ای از معاد را به شما نشان داده است. توضیح آنکه این جریان، که مربوط به فرد شماست، در نظام کلی عالم هم به همین کیفیت وجود دارد. یعنی تمام عالم به طور مجموعه، حرکتی دارد و عاقبت می­رسد به یک مرحله­ای که حیات مخصوص به خودش است. پس در اینجا تمام نمی­شود. اگر بنا بود عالم، در همین جا تمام بشود، مثل این بود که شما را خلق کنند و همه­ی مراحل اوّلیّه، تا مرحله­ی عَلَقه بودن، جریان یابد، ولی همین که عَلَقه شدید، رها کنند. آیا چنین امری، بسیار مضحک و مسخره نبود؟ نه! مطمئن باشید که شما و حتی کلّی عالَم را تا به آن عالَم معاد، که هدف اصلی از خلقت است، نرسانند، رها نمی­کنند. نه عالَم را رها خواهند کرد و نه شما را.

"أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى".[[38]](#footnote-38)

"آيا انسان گمان می‏كند بيهوده و بی­هدف رها می‏شود؟"

آیا انسان چنین می پندارد که بالأخره رهایش می کنند؟خیر! رهاشدنی نیستید. اگر بنا بود شما رها بشوید، در نطفه یا عَلَقه یا مُضْغه رها می­شدید؛ امادیدید که رها نشدید.

"أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى (36) أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِیٍّ يُمْنَىٰ (37) ثُمَّ کٰانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوّٰی (38) فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَیْنِ الذَّکَرَ وَ الْأُنْثیٰ (39)".[[39]](#footnote-39)

"آيا انسان گمان می‏كند، بيهوده و بی­هدف رها می‏شود؟ (36) آيا او نطفه‏ای از منی كه در رحم ريخته می‏شود، نبود؟ (37) سپس به صورت خون بسته در آمد، و او را آفريد و موزون ساخت. (38) پس، از آن دو گونه: مرد و زن، ساخت. (39)"

دیدید که رها نکردند؛ مطمئن باشید در مرحله­ی مرگ هم شما را رها نمی­کنند. باز هم مراحل دیگری هست تا شما را به هدف خلقت برسانند. این مربوط به انسان بود.

**اهتزاز و جنبش زمین خشک و مرده در فصل بهار**

بعد یک توجهی هم به عالَم زمین و گیاهان می­دهد:

"وَ تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً".[[40]](#footnote-40)

"و زمين را (در فصل زمستان) خشك و مرده می‏بينی".

آیا زمین را نمی­بینی که در زمستان خشک و بی حرکت و خامد[[41]](#footnote-41) و هامد[[42]](#footnote-42) است و جنبشی در آن نیست؟

"فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ".[[43]](#footnote-43)

"پس چون آب [باران] را بر آن فرو می‏فرستيم، به حركت در می‏آيد و نمو می‏كند".

همین که فصل بهار شد، آب را در همین زمینی که در زمستان مُرده بود و هیچ چیزی نداشت، می­ریزیم. در همین زمینِ خاموش و بی­حرکت، که همه جا یکسان و خاک بود، ناگهان می­بینید که اهتزاز در آن پیدا شد، وهمین زمین مُرده، به جنبش درآمد: "اِهْتَزَّتْ وَرَبَتْ".[[44]](#footnote-44)

**نموّ و رویش زمین در بهار**

"رَبَتْ" یعنی بالا آمد و نموّ کرد. "ربا" هم که به پول زیادی، می گویند، برای آن است که نموّ می­کند؛ برای مثال، کسی 100 تومان می­دهد، ولی در پس­گرفتن، 200 تومان می­شود؛ یعنی چاق می­شود و نمو می­کند. این زمین هم همینطور است. فصل بهار که آمد، زمین، "رَبَتْ" یعنی بالا می­آید و افزایش پیدا می­کند و حرکت دارد.

"وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ".[[45]](#footnote-45)

و از هر نوع گیاهان مسرت­آور می­رویاند. همین زمین مرده­ای که خالی از همه چیز بود، با آمدن فصل بهار، با تعجب خواهید دید که زنده می­شود و در یک جا گل و در جاهای دیگر ریاحین و انواع و اقسام نباتات و گیاهان می­روید. پس همان­طور که همین زمینِ مُرده، در فصل بهار، زنده می­شود و حیات پیدا می­کند، بدانید مجموعه­ی عالم هم بعد از اینکه مُرد، و به قول قرآن کریم:

"إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ"؛[[46]](#footnote-46)

"آنگاه كه خورشيد درهم پيچيده و بی­نورشود؛ و آنگاه كه ستارگان تیره گردند و فرو ریزند"؛

 وقتی همه­ی اینها تمام شد، تازه:

"عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أَحْضَرَتْ".[[47]](#footnote-47)

" [در آن روز] هر کس هر عملی را [از خیر و شر] حاضر کرده است، بداند".

یعنی آن دوران معاد می­رسد و سپس انسان­ها به تمام اعمالشان، واقف خواهند شد.

پس "تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً"؛[[48]](#footnote-48) زمین را می­بینی که هامد و خاموش و بی­حرکت است.

"  فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ".[[49]](#footnote-49)

 "بَهِيج" یعنی "سرورآفرین، نشاط­انگیز". بنابراین انواع گیاهان زنده­ی نشاط­­­انگیز از همین زمین مُرده، پیدا می­شوند. تمام اینها برای چه بوده است؟

**اثبات حقّانیّت خدا و نظام مخلوق او**

"ذَٰلِكَ بِاَنَّ اللَهَ هُوَ الْحَقُّ".[[50]](#footnote-50)

این مقدمات، یعنی تطورات خلقت انسان و تطورات نباتات را در زمین به شما نشان دادیم ، تا بدانید که خدا حق است و ثابت است و مرگ و زوال و فنا به او راه ندارد. نظامی را هم که آن خدای حق، به وجود آورده، حق خواهد بود. حتماً نظام مخلوقِ حق، حق است. این هم زوال نخواهد داشت؛ بلکه ابدیت دارد، منتهیٰ تطور هم دارد.

**تکامل عالم**

همانطور که نطفه، نطفه نماند و تبدیل به علقه شد و درنتیجه کامل­تر شد؛ یعنی زوال نبود، بلکه تکامل بود؛ علقه نیز مُضْغه شد یعنی از علقه­بودن مُرد، اما در مُضْغه­بودن، زنده شد؛ مضغه هم مُرد و در مُخَلَّقه­بودن، زنده شد؛ به همین کیفیت شما هم می­میرید؛ و حتی عالَم هم می­میرد، اما زائل نمی­شود؛ بلکه دوباره در مرحله­ی دیگری زنده­تر و کامل­تر می­شود.

"ذَٰلِكَ بِاَنَّ اللَهَ هُوَ الْحَقُّ".[[51]](#footnote-51)

خدا، حق و ثابت است. نظام مخلوق او هم حق و ثابت است. خیال نکنید که "مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ ".[[52]](#footnote-52)

"ما آسمان­ها و زمین و آنچه را میان آنهاست، به بازی نیافریدیم."

ما بازیگر نیستیم، که بسازیم و ویران کنیم! بازیگرها چنین هستند، که می­سازند و ویران می­کنند؛ اما ما بازیگر نیستیم. ما می­سازیم و نگه می­داریم؛ منتهیٰ نگه­داشتن ما تکاملی است. یعنی به همین یک صورت نمی­ماند؛ بلکه صورت عوض می­کند و به وجه دیگری زنده­تر می­شود:

"وَ أَنَّهُ يُحْیِ الْمَوْتَىٰ".[[53]](#footnote-53)

**احیاء الموتیٰ، فعل علی­الدّوام خداوند**

بدانید که خداوند علی­الدّوام، احیاء موتیٰ می­کند. نه فقط در عالم آخرت، بلکه در همین دنیا و در همین حالا نیز احیاء موتیٰ می­کند. همین­که زمینِ مُرده را در هر سال زنده می­کند، احیاء موتیٰ است. کار خدا علی­الدّوام، احیاء الموتیٰ است؛ و این کار، منحصر به بعد از مرگ شما نیست که شما مرده­ها را زنده می­کند ؛ بلکه قبل از مرگ هم می­بینید که: " أَنَّهُ يُحِْی الْمَوْتَىٰ".[[54]](#footnote-54) به­هرحال، این جریان احیاء موتیٰ، استمرار دارد و او بر هر چیزی تواناست:

"وَ أَنَّهُ يُحِْی الْمَوْتَىٰ وَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ ".[[55]](#footnote-55)

**قادر مطلق و قطعیت قیامت**

آن کسی که نطفه­ی مرده را به شما انسانهای زنده و حساس و گویا و شنوا و بینا تبدیل کرده؛ آن کسی که خاک را بر می­دارد و یک درخت گلابی با آن شهد عجیب می سازد؛ این قدرت را هم دارد که شما مرده ها را خاک کرده و دوباره زنده کند؛ و انسان بهشتی یا جهنمی بسازد: "وَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ".[[56]](#footnote-56)

"وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا".[[57]](#footnote-57)

مطمئن باشید روز قیامت خواهد آمد و هیچ شک و ریب و تردیدی در آن نیست. "وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ"؛[[58]](#footnote-58) این را مطمئن باشید که خداوند همه­ی در دل خاک خوابیده­ها را برمی­انگیزد؛ واین آخر آیه است: "وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ".[[59]](#footnote-59)

**حزن و توجه امام محمدباقر ؟ع؟ نسبت به آخرت**

اینک چند جمله ای از امام باقر علیه­الصَّلوةُ وَ السَّلام بیان می­کنیم مبنی­بر اینکه از منزل بیرون آمد و به جابر جُعْفٖی فرمود:///// (مأخذ روایت ذکر شود) "أَصْبَحْتُ وَ اللَّهِ يَا جَابِرُ مَحْزُوناً" به خدا قسم من غمگینم؛ "مَشْغُولُ­الْقَلْبَم". بعد جابر گفت که: "جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا حُزْنُكَ؟" چرا شما غمگینید؟ "وَ شُغْلُ قَلْبِكَ"؛ چرا قلبتان مشغول است؟ "كُلُّ هٰذٰا عَلَى اَلدُّنْيٰا" به خاطر دنیا، شما محزون و غمگینید؟ امام ؟ع؟ فرمود: "لاَ يَا جَابِرُ"  نه! دنیا که چیزی نیست که اولیاء خدا به خاطر دنیا، غمگین و محزون باشند "وَ لٰكِنْ حُزْنُ هَمِّ اَلْآخِرَةِ"؛ اما حزن آخرت، در قلبم نشسته است.

ما چه می­دانیم، آنها که اولیاء خدا و "أَقْرَبُ النّٰاس إِلی الله" هستند، این­قدر در یاد آخرت بوده و علی­الدّوام "مشغول­القلب" و محزون بوده­اند. اما ما وقتی یک قدری در خود نگاه می­کنیم، گاهی واقعاً به پستی خودمان گریه­امان می­گیرد، که آن­قدر من پست باشم، که دلم دائمْ در فکر این دنیا، این فرش، این خانه، این خوراک، این لباس و این چیزها باشد؛ اما هیچ به یاد اینکه مرگم و بعد از مرگم، چه خواهد شد، نیستم. آنها که "أَقْرَبُ الْخَلْق إِلَی الله" هستند، راجع به اینها فکر و حزن و اندوه دارند.

به­هرحال امام ؟ع؟ فرمود: "وَ لٰكِنْ حُزْنُ هَمِّ الْآخِرَةِ يٰا جٰابِرُ مَنْ دَخَلَ قَلْبَهُ خٰالِصُ حَقِيقَةِ الْإِيمٰانِ شُغِلَ عَمّٰا فِی الدُّنْيٰا مِنْ زِينَتِهٰا".

جابر! آدمی که حقیقت ایمان در قلبش نشست، راجع به دنیا و زینت دنیا، فکری نمی­کند و اندیشه­ای ندارد؛ زیرا این می­گذرد. انسان عاقل، خود را برای چیزی گذرا، گرفتار نمی­کند، بلکه برای آن حیات ابدی، فکر می­کند که چه باید بکند؟ می­اندیشد که اگر امشب، مرگ من رسید، چه خواهد شد؟ چون مرگ، هر لحظه ممکن است برسد. فکر می­کند که اگر فردا شب در دل قبر بودم چه خواهد شد؟ در آن­صورت، وقتی فردا شب، نکیرین برای مسائله­ی قبر آمدند، آیا آماده­ام یا آماده نیستم؟ آیا حسابم با خدا و با خلق خدا تسویه است؟ یا فردا نعره­ی من، در دل خاک، بلند خواهد شد؟

"وَ اعْلَمْ أَنَّ أَبْنٰاءَ الدُّنْيٰا هُمْ أَهْلُ غَفْلَةٍ وَ غُرُورٍ وَ جَهٰالَةٍ".

امام باقر ؟ع؟ می­فرماید: این را بدانید که فرزندان دنیا، در حال غفلت و در جهالت هستند؛ و مردمی جاهل و مقهور شهوات نفس و در حال غفلت و پرداختن به همین زندگی زودگذرند.

"وَ إِنَّ أَبْنٰاءَ الْآخِرَةِ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ الْعٰامِلُونَ"؛

فرزندان آخرت، هستند که اهل عملند.

"اَلزّٰاهِدُونَ"؛

نسبت به دنیا واقعاً بی­رغبت هستند؛ و اصلاً باکشان نیست؛ چه همه­ی دنیا مال آنها باشد، یا هیچ چیزی نداشته باشند.

" أَهْلُ الْعِلْمِ وَ الْفِقْهِ"؛

اینها واقعا عالِم و واقعاً فقیهند.

"أَهْلُ فِكْرَةٍ وَ اِعْتِبٰارٍ "؛

اندیشه دارند و عبرت می­گیرند.

"لاٰ يَمُلُّونَ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ"؛

هیچگاه از یاد خدا خسته نمی­شوند و علی­الدّوام به یاد خدا هستند.

" أَخَّرُوا شَهَوٰاتِهِمْ"؛

این را می دانند که باید کِیْفِشان بعداً باشد. توقع ندارند که الآن لذتی از دنیا ببرند. نه! همیشه انتظار ناملایمات دارند؛ و اگر به لذتی برسند، تعجب می­کنند، چطور شده که در دنیا این لذت پیش آمده است؟

"أَخَّرُوا شَهَوٰاتِهِمْ وَ لَذّٰاتِهِمْ خَلْفَهُمْ"؛

لذّاتشان و خواسته­های دلشان را برای بعدشان به تأخیر انداخته اند.

"وَ قَدَّمُوا طٰاعَةَ رَبِّهِمْ أَمٰامَهُمْ"؛

طاعت خدایشان را پیش انداخته­اند. الآن تا می­توانند، طاعت دارند؛ و لذّاتشان برای بعد، یعنی عالم بعد از مرگ است. اما انسان­های جاهل، لذّاتشان در اینجا و بدبختی­هایشان برای بعد است و عذاب­هایشان، تازه در مرگ شروع می شود. اما کِیْفِشان و شهواتشان، در همین دنیای زودگذر است.

به­هرحال بیانات خاندان نبوت، برای ما حیات­بخش است. خاندان نبوت، مردشان، زنشان، بزرگشان، کوچکشان، همه­ی ایشان، اساتید کرسی توحید و اساتید کرسی اخلاص و اسلامند.

**ایمان و اخلاص حضرت زینب ؟عها؟**

آخر چقدر باید اخلاص و ایمان باشد که یک خانم، در ظرف چند ساعت، در روز عاشورا، این­قدر مصیبت ببیند! البته چون این مصیبت­ها به طور مکرر گفته شده ، شاید تا حدودی، برای ما عادی به نظر برسد، ولی مگر ساده است، که یک زن، در روز عاشورا و در ظرف چند ساعت، این همه مصیبت بر سرش ریخته شود!!! آدم اگر یک بچه­اش مریض بشود و مثلاً تب کند، چقدر ناراحت می­شود؛ اما این خانمی که یک فرزند یا دو فرزندش، در مقابلش در خاک و خون غلطیده­اند و هفت برادرش در ظرف چند ساعت از دستش رفته و قطعه­قطعه، روی خاک­ها افتاده­اند، آن هم برادری مثل حسین ؟ع؟ و برادری مثل ابوالفضل ؟ع؟؛ و چند برادرزاده­اش در مقابل چشمش، قطعه­قطعه شده­اند، این بانو، همه­ی اینها را دیده، اما شب یازدهم محرم، نماز شبش را فراموش نکرده است!!! شب یازدهمی که علاوه بر همه­ی این مصیبت­ها، اول شب آمده­اند و خیمه­ها را آتش زده­اند و دیگر هیچ چیزی در بساط نمانده است، نه خوراکی دارند، نه آبی دارند، نه بستری دارند؛ و بچه­های یتیم در بیابان­ها دویده و پراکنده شده­اند؛ و خیمه­ها نیز آتش گرفته و امام سجاد ؟ع؟ هم با بدن تب­دار، در میان بستر افتاده­اند. درهمین­حال، زینب کبری ؟عها؟ نماز شبش را فراموش نکرده؛ اما آن را نشسته، به­جا آورده است....

صَلَّی­اللهُ عَلَیْکِ یٰا بِنْتَ رَسُولِ الله.

جان­های عالم قربان مَقْدَمِ مبارک و خاک مَقْدَمِ شما

1. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیات 5 ـ 7. [↑](#footnote-ref-1)
2. همان. [↑](#footnote-ref-2)
3. همان. [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره­ی مبارکه­ی بقره، آیه­ی 2. [↑](#footnote-ref-4)
5. اِتِّباع: پیروی. [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 5. [↑](#footnote-ref-6)
7. همان. [↑](#footnote-ref-7)
8. همان. [↑](#footnote-ref-8)
9. سوره­ی مبارکه­ی سجده، آیه­ی 8. [↑](#footnote-ref-9)
10. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 5. [↑](#footnote-ref-10)
11. سوره­ی مبارکه­ی انبیاء، آیه­ی 30. [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 5. [↑](#footnote-ref-12)
13. همان. [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره­ی مبارکه­ی مؤمنون، آیه­ی 14. [↑](#footnote-ref-14)
15. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 5. [↑](#footnote-ref-15)
16. همان. [↑](#footnote-ref-16)
17. همان. [↑](#footnote-ref-17)
18. همان. [↑](#footnote-ref-18)
19. همان. [↑](#footnote-ref-19)
20. همان. [↑](#footnote-ref-20)
21. همان. [↑](#footnote-ref-21)
22. همان. [↑](#footnote-ref-22)
23. سوره­ی مبارکه­ی نحل، آیه­ی 78؛ سوره­ی مبارکه­ی سجده، آیه­ی 9؛ سوره­ی مبارکه­ی ملک، آیه­ی 23. [↑](#footnote-ref-23)
24. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 5. [↑](#footnote-ref-24)
25. همان. [↑](#footnote-ref-25)
26. گَل و گوش: سر و گوش. [↑](#footnote-ref-26)
27. سوره­ی مبارکه­ی روم، آیه­ی 54. [↑](#footnote-ref-27)
28. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 5. [↑](#footnote-ref-28)
29. همان. [↑](#footnote-ref-29)
30. سوره­ی مبارکه­ی زمر، آیه­ی 42. [↑](#footnote-ref-30)
31. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 5. [↑](#footnote-ref-31)
32. همان. [↑](#footnote-ref-32)
33. مَشاعِر: حواس. [↑](#footnote-ref-33)
34. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 5. [↑](#footnote-ref-34)
35. همان. [↑](#footnote-ref-35)
36. همان. [↑](#footnote-ref-36)
37. همان. [↑](#footnote-ref-37)
38. سوره­ی مبارکه­ی قیامت، آیه­ی 36. [↑](#footnote-ref-38)
39. سوره­ی مبارکه­ی قیامت، آیات 36 - 39. [↑](#footnote-ref-39)
40. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 5. [↑](#footnote-ref-40)
41. خامد: خاموش، ساکت، آرمیده، بی­حرکت، بی­جنبش (فرهنگ معین، دوره­ی 6 جلدی، ج 1، ص 1392). [↑](#footnote-ref-41)
42. هامد: خشک و بی­حرکت، جای بی­گیاه. [↑](#footnote-ref-42)
43. همان. [↑](#footnote-ref-43)
44. همان. [↑](#footnote-ref-44)
45. همان. [↑](#footnote-ref-45)
46. سوره­ی مبارکه­ی تکویر، آیات 1-2. [↑](#footnote-ref-46)
47. سوره­ی مبارکه­ی تکویر، آیه­ی 14. [↑](#footnote-ref-47)
48. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 5. [↑](#footnote-ref-48)
49. همان. [↑](#footnote-ref-49)
50. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 6. [↑](#footnote-ref-50)
51. همان. [↑](#footnote-ref-51)
52. سوره­ی مبارکه­ی دخان، آیه­ی 38. [↑](#footnote-ref-52)
53. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 6. [↑](#footnote-ref-53)
54. همان. [↑](#footnote-ref-54)
55. همان. [↑](#footnote-ref-55)
56. همان. [↑](#footnote-ref-56)
57. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 7. [↑](#footnote-ref-57)
58. همان. [↑](#footnote-ref-58)
59. همان. [↑](#footnote-ref-59)